

حیوانات دوستان هستند، نه غذا

یک آموزش قدیمی از قوم کری وجود دارد: مردم به طور اتفاقی گوزن را شکار نمی‌کنند. گوزن تنها در زمان‌های نیاز واقعی خود را به مردم تقدیم می‌کند. این داستان فراتر از یک افسانه است - این یک دستورالعمل است. به ما می‌گوید که حیوانات برای گرفتن به دلخواه ما نیستند. آن‌ها خویشاوند ما هستند. وقتی جان خود را می‌دهند، این یک هدیه است. و هدایا نیازمند سپاسگزاری، فروتنی و خویش‌نمایی هستند.

تاریخ بشریت زمانی این را درک می‌کرد. برای قرن‌ها، گوشت یک حق روزانه نبود. پس از اینکه مردم به زندگی کشاورزی روی آوردند، حیوانات همدم‌هایی برای بقا بودند: آن‌ها شیر، تخم‌مرغ و نیروی کار می‌دادند. جان آن‌ها حفظ می‌شد، مگر در زمستان‌های سخت یا برای جشن‌های نادری که جامعه خواستار ضیافت بود. گوشت کمیاب بود و از این رو مقدس. خوردن آن به معنای احترام به وزن قربانی بود.

اما ما از این مسیر دور شدیم. با افزایش ثروت، گوشت تغییر کرد. به نشانه‌ای از جایگاه اجتماعی، یک کالا، و راهی برای نمایش قدرت تبدیل شد. دیگر کمیاب نبود، بلکه عادی شد. با این حال، همیشه مخالفانی وجود داشتند. حتی در اوج رنسانس اروپا، لئوناردو داوینچی اعلام کرد که بدن خود را «مقبره‌ای برای اجساد حیوانات» نخواهد کرد. امتناع او صرفاً یک عجیب‌غریب نبود؛ یک موضع اخلاقی بود. او چیزی را دید که دیگران نادیده گرفتند: زندگی‌ای که به سادگی گرفته شود، زندگی‌ای است که بی‌احترامی شده است.

سنت‌های دیگر نیز این حقیقت را حمل کردند. بودیسم شفقت را در مرکز رفتار انسانی قرار داد - نه فقط برای انسان‌ها، بلکه برای همه موجودات دارای احساس. خوردن یک حیوان یعنی گسترش رنج، گره زدن خود به آسیب بیشتر. خودداری از آن یعنی تمرین **اهیمسا**، غیرخشونت در عمل. این آموزش با داستان کری همخوانی دارد: زندگی هرگز نباید بی‌فکر گرفته شود.

جهان مدرن تا حد زیادی این حکمت را کنار گذاشته است. در دوران رکود بزرگ و جنگ جهانی دوم، مردم بار دیگر گوشت را ارزشمند، جیره‌بندی شده و هرگز هدر ندادند. اما پس از پایان جنگ، گرسنگی جای خود را به فراوانی داد و خویش‌نمایی به زیاده‌روی. مصرف گوشت به شدت افزایش یافت. غذاها سنگین‌تر شدند، اقتصادها صنعتی شدند و حیوانات آخرین ذره از کرامت خود را از دست دادند. آن‌ها دیگر «خود را تقدیم نمی‌کردند». آن‌ها تولید شدند، تکثیر شدند و در مقیاسی فراتر از تصور ذبح شدند.

عهد شکسته شد. احترام از بین رفت. پیوند بین انسان‌ها و حیوانات به بهره‌کشی فروپاشید.

به همین دلیل من گیاه‌خوار هستم. این درباره مد یا تقلید نیست. درباره اخلاق است. درباره گوش دادن به صداهایی است که به ما یادآوری می‌کنند - بزرگ قوم کری، هنرمند رنسانس، راهب بودایی - که حیوانات کالا نیستند، بلکه همدم هستند. اگر نیازی به گرفتن جان ندارم، از آن امتناع می‌کنم. بدنم مقبره نخواهد بود.

حیوانات دوستان هستند، نه غذا. زندگی با این حقیقت یعنی بازگرداندن احترام به جایی که گم شده است. یعنی احترام به حکمت کسانی که پیش از ما بودند. یعنی رد صنعتی که بر رنج بنا شده است. و یعنی ایستادن برای آینده‌ای که در آن گوزن هنوز آزادانه راه می‌رود، جایی که هدیه‌اش نادر و مقدس است، نه عادی و مورد سوءاستفاده.